

(۱۳ تیر ۱۳۰۸ - ۲ بهمن ۱۳۹۴)

نحف
 به یاد
 ابوالحسن

آشنای کاغذ و قلم

الوند بهاری

- شما به وزن شعر علاقه‌مندید؟

- خیلی زیاد!

همین پرسش کوتاه و پاسخ کوتاه‌تر بود که به دوستی هشت - نه ساله انجامید. بعد از سخنرانی‌اش، چیزی درباره «قاعده قلب» در عروض سستی پرسیده بودم و از علاقه‌ام به وزن شعر می‌پرسید، با برقی در چشمانش. کلام را بانویی روزنامه‌نگار قطع کرد که نرسیده و نه‌چندان مؤدبانه پرسید: «آقای نجفی، چرا مصاحبه نمی‌کنید؟» عروض جدید و قدیم را دو ساعت «تحمّل» کرده بود تا بعدش همین را بگوید و لبخند پیروزمندانه‌اش تردیدی در این باقی نمی‌گذاشت که خودش را هیچ کم از اوریانا فالاجی نمی‌داند. پیرمرد، با آرامش همیشگی، پرسید: «مگر اصل بر مصاحبه کردن است؟ چرا فرض را بر مصاحبه کردن می‌گذارید و برای مصاحبه نکردن دلیل می‌خواهید؟»

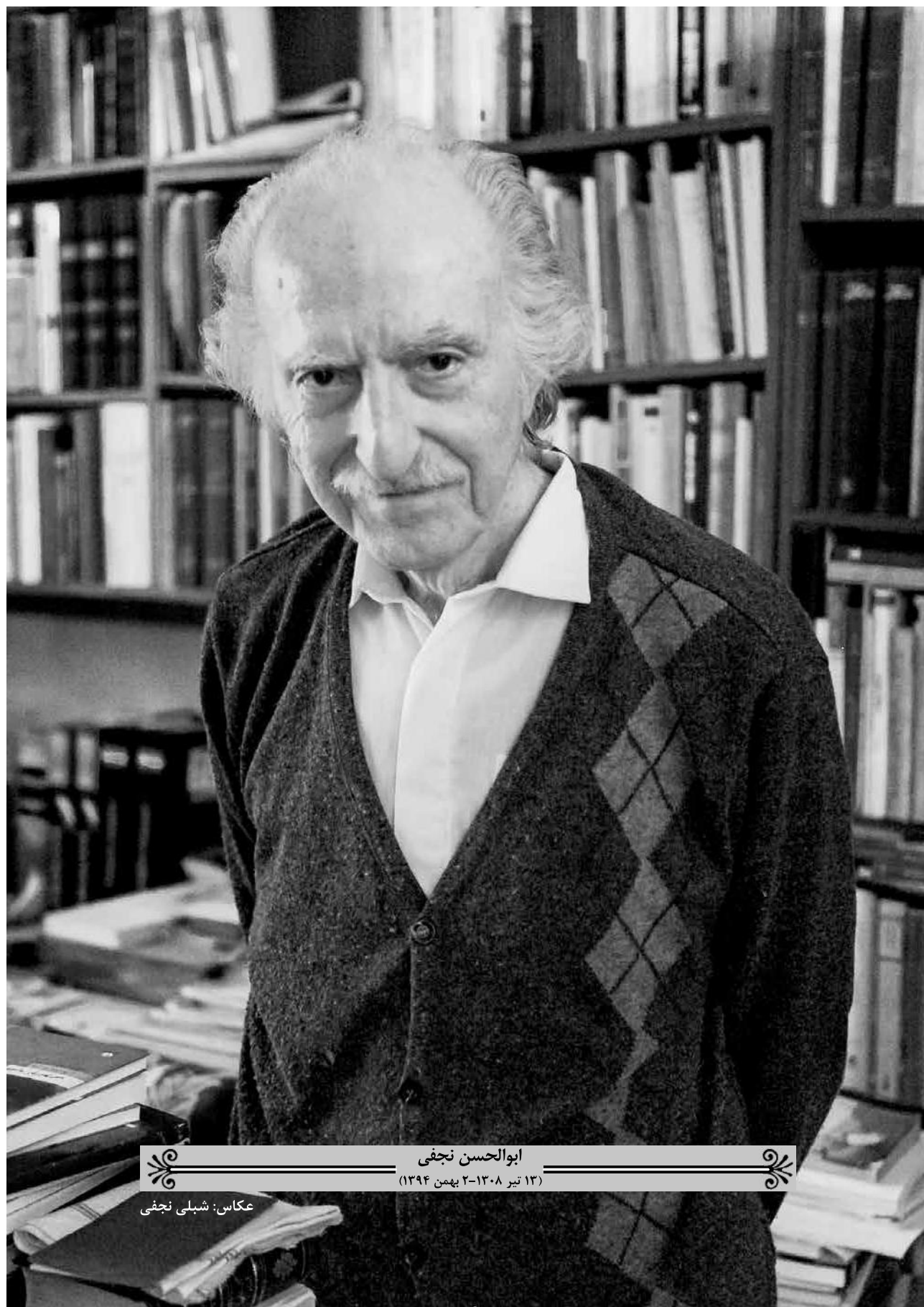
در ساختمان قدیم فرهنگستان به دیدنش رفتم. گفت برایش عجیب است دیدن جوانی که تحقیق در عروض را دوست ندارد، آن‌هم در دوره شعرهای بی‌وزن. گفتم: اوضاع آن‌قدرها هم بد نیست؛ هستند. آن برق را دوباره در آن چشم‌ها دیدم و چه بسیار بعد از آن، با شکار واژه‌ای، یافتن تعبیری، شنیدن جمله‌ای، کشف قاعده‌ای...

بزرگ‌ترین خوشبختی‌ام را همین یافته‌ام که زمین و زمان دست به دست دادند و نادره‌کارانی را بر سر راهم نهادند که جز معدودی از همسالانم بخت هم‌نشینی با آنان را نیافته‌اند. «استاد» کم نداشته‌ام و کلمه «عالم» بسیاری از آنان را به یاد می‌آورد، اما تجسم «علم» را، بیش و پیش از همه، در وجود ابوالحسن نجفی دیده‌ام. آن پایبندی به روش علمی، آن مایه احتیاط پژوهشگرانه و پرهیز از صادر کردن حکم جزمی در تمام لحظه‌های

زندگی، آن دقت و سواس گونه در انتخاب واژه‌ها، آن تنوع و بسامد «نمی‌دانم» و «مطمئن نیستم» و «تا جایی که می‌دانم» و «باید ببینم» و «تخصص کافی ندارم» و انواع قیود تردید و احتمال، گو در واپسین روزها و بدترین احوال، روی تخت بیمارستان... نظیرش که هیچ، شمه‌ای از آن همه را در رفتار و گفتار هیچ دانشمندی، حتی فیزیکدانان و ریاضی‌دانانی که می‌شناسم، ندیده‌ام.

کمتر کسی را دیده‌ام که به اندازه او از آموختن و آموزاندن (یا به تعبیر دوستش، منوچهر بدیعی، «آموختن و آموختن») لذت ببرد. حتی اگر داستان یا خاطره‌ای می‌گفتی که حدس می‌زد چیزی بر دانسته‌هایش بیفزاید، دست از دنیا و مافیها می‌کشید و با اشتیاقی وصف‌ناپذیر، همچون کودکی در انتظار سرانجام هیجان‌انگیزترین قصه جهان، سراپا گوش می‌شد و چشم معلمی کم‌نظیر بود. درس‌دها بار گفته را باز پیش از هر جلسه می‌خواند و در پی آن بود که هر کلاسش، علاوه بر دانشجویان، برای خودش هم حاصلی داشته باشد، که داشت و بسیاری از کشف‌های کوچک و بزرگش در مسائل وزن شعر فارسی حاصل همان کلاس‌ها و آموذن شیوه‌های گوناگون تدریس بود. مهم‌ترین مقاله‌اش، «اختیارات شاعری» (جنگ اصفهان، تابستان ۱۳۵۲، صص. ۱۴۷-۱۸۹)، که نقطه عطفی است در تاریخ مطالعات وزن شعر فارسی، حاصل تدریس «شعر از دیدگاه زبان‌شناسی»، به دعوت زنده‌یاد هرمز میلانیان در گروه زبان‌شناسی دانشگاه تهران، بود. از خودش شنیدم، و ندیده‌ام جایی نوشته باشد، که قاعده «اشباع» (افزایش کمیت مصوت‌های کوتاه به بلند در عروض) برای او و بسیاری از همسالانش، که گوشی آشنا با شعر قدیم داشته‌اند، تقریباً بدیهی بوده است؛ این که چه وقت و در چه اشعاری باید مصوت کوتاه را بلند خواند. اما پس از کلاس و پیش از امتحان، دانشجویی برآشفته در دفتر فرانکلین به سراغش می‌آید که شما گفته‌اید «گاهی» مصوت کوتاه را بلند باید خواند و «گاهی» هم مصوت بلند را کوتاه. این چه علم «هردمبیلی» است که بی‌قاعده و فرمول، گاهی این است و گاهی آن؟ می‌گفت می‌دانستم قاعده‌ای حتماً در کار است و «هردمبیل» نیست. نشست و بسیار تقطیع کرد تا به قواعدی رسید که برخی از آنها را خانلری پیش از او یافته بود، گونه با دقت او، و برخی دیگر ظاهراً یافته‌های خودش بود. آن مقاله البته بی‌عیب نبود و پس از ۴۲ سال، در کتابی که چند روزی پیش از رفتنش منتشر شد، با تصحیحاتی به چاپ رسید. و کدام مقاله یا کتابش بود که بعد از انتشار، با آن همه دقت و سواس گونه که در آماده‌سازی دست‌نویس‌ها و نمونه‌های چاپی به کار بسته بود، آن را تمام‌شده بداند و بازش نخواند. چیزهایی در حاشیه‌اش ننویسد و خطاهایی را اصلاح نکند. چیزی از آن نکاهد یا بر آن نیفزاید!

برخلاف بسیاری از دانشگاهیان این زمانه، چنین نبود که نیت کند مقاله یا کتابی بنویسد و سپس به جست‌وجوی موضوعی برای نوشتن برآید. می‌خواند تا بیاموزد و چون دانسته‌هایش بیشتر می‌شد و ممارستش طولانی‌تر، خود را در مواجهه با پرسش‌هایی تازه می‌دید. روزها



ابوالحسن نجفی

(۱۳ تیر ۱۳۰۸ - ۲ بهمن ۱۳۹۴)

عکاس: شبلی نجفی

و شب‌های بسیار، می‌خواند و می‌نوشت؛ نمونه‌های فراوان را به‌دقت می‌کاوید و چون به نتیجه می‌رسید، تازه «فرضیه»‌ای بود که می‌بایست، به مرور زمان و پس از مشورت با یاران و متخصصان، ماه‌ها و بل سال‌ها بگذرد تا اگر کسی از عهده باطل کردنش برنیامد، او دست به قلم ببرد و بنویسد. آن‌گاه چه نوشتنی؟ بی‌عجله و بدون ملاحظه زمان انتشار مجله‌ای یا برگزاری همایشی؛ کارش وقتی تمام می‌شد که تمام شده باشد، همین و بس. چه بسیار نمونه‌های تایپ‌شده که غلط‌گیری می‌کرد و مگر می‌شد کار خودش را بخواند و مطلقاً بی‌عیب ببیند؟ خط می‌زد و از نو می‌نوشت. راضی اگر نمی‌شد، مقاله را در کشوی میزش می‌گذاشت تا مدتی بعد با فراغ خاطر به‌سراغش برود. به مثال نقضی اگر برمی‌خورد، نومید و غمگین نمی‌شد؛ جانی تازه می‌گرفت تا بیشتر بکاود و عاقبت که ته‌وتوی نکته‌ای کوچک و حتی پنهان از دیدگان اهل فن را درمی‌آورد، لذتش چه رشک‌برانگیز بود! هر مقاله‌اش را پیش از چاپ چندنفری می‌خواندند و همه می‌دانستند که هرچه بیشتر وارد جزئیات بشوند و از هیچ نکته‌ای درنگ‌زدند، خوشحال‌ترش کرده‌اند، چنان‌که خودش بهترین خواننده نوشته‌های دوستان و شاگردانش بود. با آن‌همه کار ناتمام، وقتی می‌خواستی نگاهی به نوشته یا ترجمه‌ات بیندازد، بیکارترین آدم جهان می‌شد؛ می‌خواند و اصلاح می‌کرد و حتی زحمت کارهایی را که وظیفه‌ات می‌بود و نکرده بودی بر خودش هموار می‌کرد. عاقبت، صدای زنگ تلفن را می‌شنیدی و شماره‌اش را می‌دید. نکته‌ها را، صفحه به صفحه، می‌گفت، چنان‌که گویی بدیهی‌ترین چیزها را یادآوری می‌کند. دوستانش خاطره‌ها دارند از کتاب‌هایی که می‌خواست‌اند، پیش از انتشار، «نگاه» کند ولی هفته‌ها و ماه‌ها بعدش نسخه‌ای با ویرایش اساسی، و البته با بیشترین پابندی ممکن به سبک نوشتن خودشان، تحویل می‌گرفتند و هیچ‌یک هم اجازه نمی‌یافتند از او، چنان‌که شایسته بود، نام ببرند و قدردانی کنند. کاش همت کنند و حالا که نیست، برای ثبت در تاریخ، بنویسند تا بدانیم نجفی، غیر از آثار حضور و تأثیرات نامکتوبش بر دیگران، بر گردن کدام کتاب‌ها حق عظیم دارد.

عاشق خواندن بود، در زمینه‌های گوناگون. در میان آخرین کتاب‌ها که چندصفحه‌ای از آن خوانده و زیر چند جمله‌اش خط کشیده بود یکی هم هیچ (نوشته فرانک کلوز، ترجمه فیروز آرش) بود، درباره فیزیک و کیهان‌شناسی، که از انتشارش یک ماه هم نمی‌گذشت. مجله‌خوان‌ترین آدمی بود که دیده‌ام. گاهی، در حاشیه مطالب مجله‌ها هم چیزهایی می‌نوشت یا غلط‌هاشان را می‌گرفت. حوصله مجله‌های باب طبعش را همیشه داشت. آخرین روزی هم که می‌توانست حرف بزند، یا حرف‌هایش را می‌توانستیم بفهمیم، از آن‌چه به یاد عبدالرحیم جعفری نوشته بودم گفت و خواست تحسین آمیخته با حیرتش بابت کم‌غلط بودن مقاله‌های نگاه‌نو را به سردبیر مجله برسانم.

از کسانی که مدتی از مصاحبت نجفی برخوردار بوده‌اند، هیچ‌کس را نمی‌شناسم که نگوید پیش از آشنایی با او همین نبوده است که هست. باری، تأثیر ژرف نجفی، لااقل تا نخستین ماه‌ها و سال‌ها، تقریباً نامحسوس بود. از «مرید» داشتن بیزار بود و حتی «شاگرد» را هم «دوست» می‌دید و می‌خواست و در همین دوستی بود که سنگ تمام می‌گذاشت. نصیحت نمی‌کرد و درصدد تغییر کسی بر نمی‌آمد؛ اگر خصوصیتی را در کسی می‌پسندید و حرفی با او می‌داشت، برایش بس بود و کاری با وجوه دیگرش نداشت. با تمام علاقه‌های مشترک با او، هرگز رمان‌خوان نبودم و هرگز ملامتم نکرد. حتی گفت کسی که به بیست‌سالگی رسیده و لذت رمان را نچشیده باشد، دیگر بعید است رمان‌خوان شود. بعدها، پسرش شگفت‌زده پرسید: رمان‌خوان نبودید و این همه دوست بودید؟!

روزی هم که حرف خانوادهٔ قیو شد و احساس کرد اشتیاقی به خواندنش دارم، دورهٔ چهارجلدی‌اش را با بسته‌بندی آورد و گفت «مال شما!». حوصله نداشت امضایش کند و اصرار نکردم. کافی بود اصرار نکنی و چیزهای به‌ظاهر کوچکی را که خوش نمی‌داشت، همچون امضا کردن کتاب و گرفتن عکسی به‌یادگار، نخواهی؛ تا دوستش باشی و به خلوتش راه بیابی.

ابوالحسن نجفی را می‌توان در شمار «پراکنده‌کاران» دانست، اما تفاوتش با اغلب اینان در اثرگذاری هرکدام از کارهای به‌ظاهر پراکنده‌اش بود. هیچ‌یک از کارهایش حرام نشد. کدام مقاله یا کتابش هست که بگوئیم کاش نمی‌نوشت یا ترجمه نمی‌کرد و وقتش را صرف کاری دیگر می‌کرد؟ کدام مقاله‌اش هست که مسئله‌ای در پس آن نبوده و در پایش به پاسخی نرسیده باشد؟ در کدام کارش، به‌جای محدوده‌ای مشخص و موضوعی جزئی، به «مقایسهٔ تطبیقی» فلان پدیده از آغاز خلقت تا روزگار ما در کرهٔ زمین و سیارات پیرامون، و آن‌گاه اتلاف ده‌ها و صدها برگ کاغذ با انبوهی اطلاعات بدون ساختار و نتیجه‌پرداخته و در پی «ارتقای مرتبه» بوده است؟ در گوشهٔ کتابخانه‌اش نشست و به رنگ روزگار درنیامد؛ تسلیم سرعت زمانه نشد و کیفیت را فدای کمیت نکرد.

سخن بسیار است و مجال اندک. این همه بود؛ اما، اگر بارها درخشش آن چشم‌ها را دیده بودید و اگر در «جزیرهٔ آرامش» ابوالحسن نجفی (تعبیری که شنیده‌ام هما ناطق درباره‌اش گفته بود) ساعت‌ها از دنیا و مافیها در امان می‌بودید، شاید شما هم در اندوه از دست رفتن دوستی چنین بی‌نظیر بر تنهایی خود می‌گریستید. با رفتنش (گرچه در آن روزها و ساعات واپسین از هر اتفاق دیگری محتمل‌تر بود و، با رنجی که برده بود، دوستدارانش در انتظار آسودنش بودند) خودم را تنهاترین ساکن این سیاره می‌پنداشتم. روزی که خانواده‌اش گفتند، به مناسبتی، از آنان خواسته‌اند چند نفری را برای کاری مربوط به او پیشنهاد کنند و چون نام مرا برده‌اند، به گناه «خیلی جوان» بودن، با حضورم مخالفت شده است و تمام حاضران

باخبر از آشنایی ام با نجفی و کارهای ناتمامش هم سکوت اختیار کرده‌اند، لحظه‌ای به او و اتاقش فکر کردم که تنها پناهگاه روزهای سختم بود؛ یادم آمد که دیگر نیست. «تنهایی» ام، در محاصره اکثریتی که دیر به دنیا آمدن را گناهی نابخشودنی می‌دانند، رنگی دیگر گرفت. باری، از نجفی آموخته‌ام که کار باید کرد و نق نباید زد و نومید نباید شد و دست از کوشش نباید کشید. خوشبختانه آن قدری کار برایم گذاشته است که فرصت غصه خوردن و وقت تلف کردن نداشته باشم.

ابوالحسن نجفی در دوره دکتری زبان‌شناسی در سوربن (پاریس) از برجسته‌ترین شاگردان آندره مارتینه (۱۹۰۸-۱۹۹۹) بود، اما پیش از تمام کردن رساله دکترایش ناچار شد به وطن بازگردد. به جز چندسالی که به تدریس در دانشگاه‌های اصفهان و تهران و چند مرکز آموزشی دیگر پرداخت، عمرش را به ویراستاری (در مؤسسات انتشاراتی نیل، فرانکلین، دانشگاه آزاد ایران، و مرکز نشر دانشگاهی) و پژوهش و ترجمه گذراند.

ادبیات چیست (ترجمه با همکاری مصطفی رحیمی)؛ درباره نمایش، گوشه‌نشینان آلتونا، و شیطان و خدا (از ژان پل سارتر)؛ پرندگان می‌روند و پرو می‌میرند (از رومن گاری)؛ کالیگولا (از آلبر کامو)؛ خانواده تیو (از روزه مارتین دوگار)، ضد خاطرات (از آندره مالرو، ترجمه با همکاری رضا سیدحسینی)؛ عیش و نیستی (از تیری مونی)؛ شازده کوچولو (از آنتوان دو سنت اگزوپی)؛ و بیست و یک داستان از نویسندگان معاصر فرانسه عنوان برخی از کتاب‌هایی است که او به فارسی برگرداند.

غلط نویسیم (فرهنگ دشواریهای زبان فارسی) مشهورترین اثر تألیفی اوست. فرهنگ فارسی عامیانه‌اش نمونه‌ای برجسته در فرهنگ‌نویسی برای فارسی غیررسمی بر پایه متون مکتوب است و تألیف دیگرش، مبانی زبان‌شناسی و کاربرد آن در زبان فارسی، پس از قریب به چهار دهه از نگارش، همچنان از منابع درسی و دانشگاهی است. فهرست مفصل تألیفات و ترجمه‌هایش در جشن‌نامه ابوالحسن نجفی (به کوشش امید طبیب‌زاده، تهران: نیلوفر، ۱۳۹۰، صص. ۲۱۲-۲۲۱) آمده است. او بعد از ظهر جمعه دوم بهمن ۱۳۹۴ در بیمارستان مهر تهران درگذشت. پیکرش را روز ششم بهمن از مقابل فرهنگستان زبان و ادب فارسی بدرقه کردند و در قطعه نام‌آوران بهشت‌زها به خاک سپردند. مطابق شناسنامه‌اش، در دهم مهر ۱۳۰۶ و برطبق برخی نوشته‌ها در سال ۱۳۰۷ به دنیا آمده بود؛ اما خودش می‌گفت پدرش، برای زودتر فرستادنش به مدرسه، شناسنامه او را دو سال زودتر گرفته و تاریخ واقعی تولدش، با تبدیل از قمری به شمسی، سیزدهم تیر ۱۳۰۸ است.

همشهری‌اش، محمدعلی جمالزاده، شصت و چند سال پیش، در نامه‌ای به ایرج افشار نوشته بود: «...یقین دارم تاریخ وفاتم روشن‌تر از تاریخ تولدم خواهد بود و شاید نتیجه آشنایی من با قلم و قرطاس همین باشد.» (ایرج افشار، «محمدعلی جمالزاده»، نامه فرهنگستان، دوره سوم، شماره سوم، پاییز ۱۳۷۶، ص. ۹) نگارو